

با حافظ بیشتر آشنا شویم

معرفتی که در میان عامه مردم و بیشتر خواص در باب حافظ و آثار او هست باید گفت که از حدود انس مخصوص بادیوان اشعار او و گرفتن فال و دلخوش کردن خویش به آنچه از ظواهر آیات وی برمیآید فراتر نرفته است و کمتر به عمق افکار و معانی الفاظ و تعبیرات وی توجه میشود. باین علت است که اشعار لسان الغیب مانند بسیار آثار شعری بزرگ فارسی هنوز آنطور که هست شناخته نشده و معانی آن همواره بیل و ذوق شخصی و گاه توأم با افسانه و شاخ و برگهای بی تناسب نقل میشده است. ولی مدت کوتاهی است که سبک و طرز کار دیرین در باب تحقیق در متون شعر فارسی دگرگون گشته و در شئون مختلف تتبع در آثار پارسی سرایان منجمه فهم درست اشعار خواجه یا بعبارت دیگر «حافظ شناسی» پیشرفت محسوس بعمل آمده است و در آنچه راجع است به معانی شعر حافظ بر حسب گفته برخی از پیشینیان و ادراک معانی اشعار وی بنا بر میل و ذوق شخصی شک و تردید شده و بطور کلی سه چیز را ملاک و تحقیق در فهم اشعار خواجه قرار داده اند:

۱- تأثیر قرآن در مایه و مضامین شعرا، هر چند بیشتر گویندگان بزرگ از این تاثیر برکنار نبوده اند ولی این تاثیر در شعر خواجه بحدی است که هر چه به عمق گفته های او فرورویم بیایان اثری که مضامین قرآن در شعرا و گذارده کمتر میرسیم منتها مهارت و نبوغ شاعر در بیان و تلیف این معنی بکلی مانع از آن است که در برخورد نخستین این حقیقت بوضوح دیده شود. و خود در غزلی باین موضوع معترف است:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی بانکات قرآنی

و این بدیهی است که هر کس طرز فکر و بیانش پیرو چیزهایی است که شنیده و یا خوانده و با بعبارت دیگر معلومات و محفوظات آدمی در ساختن عقل و منطق و بیان او عامل موثری هستند، خواجه ما گذشته از آنکه مدت چهل سال عمر خود را صرف آموختن معارف زمان خود کرده است و نزد بزرگانی چون شمس الدین علامه شیرازی، و علامه معروف میرسید شریف جرجانی و قاضی بزرگ عضدالدین عبدالرحمن ایجی بتحصیل حکمت و ادب پرداخت و خود بدان تصریح کرده علم و فضلی که بچهل سال دلم جمع آورد ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد بدریافت لقب «حافظ» که به کمتر کسی داده میشد گردید. چه «حافظ» گذشته از معانی دیگر آن بکسی گفته میشد که یا قرآن بشما از حفظ داشته باشد و یا یکصد هزار حدیث بخاطر بسپارد.

سمعانی در انساب گوید: حافظ لقب عده ای از ائمه است که حدیث را میشناخته اند و مدافع حدیث بوده اند. تخلص خواجه «بعافظ» بهمین سبب یعنی بعلم حفظ داشتن کلام خدا بوده است و او را در این باره چنانکه گذشت باز هم تصریح و اشاراتی است از آنجمله:

۱- حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم

۲- ندیدم بهتر از شعر تو حافظ

بقرآنی که اندر سینه‌داری

۳- عشقت رسد بفریاد از خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی در چهارده روایت

۲- تصوف حافظ، که جهان بینی و طرز تفکر اصلی او بشمار میرود این مکتب در قرن که حافظ در آن میزیسته یعنی قرن هشتم بمنتهای کمال و شیوع خود رسیده بود و تربیت شدگان بزرگی چون شیخ محمود شبستری و شاه نعمت‌اله ولی و عرفانی چون شیخ امین‌الدین و شاه قاسم انوار و ابوبکر شیخ زین‌الدین خوانی و غیره از آن مکتب برخاسته بودند حافظ تصوف را عمیق‌تر از همه ابناء زمان خود درک کرده بود، جان کلام و حاق مطلب نزد او بود ولی در عین حال همانطور که با زاهدان و وعاظ فریب کار میانه خوشی نداشت بیشتر از آن بصوفیان نادان و ریاکار میتاخت سراسر دیوان او میدان جدال با این دو طبقه است تصوف حافظ با رحم و بشردوستی عمیق آمیخته است توجه بارزش‌های معنوی انسان، که عشق و عقل، و توجه بجمال و مظاهر صنع، همت و صبر و رضا و توکل و علم با عمل و پرهیزکاری از روی صداقت و عدل که مطالب اصلی وجدی تصوفند، گفتن سخن حق و نترسیدن از عواقب آن پرهیز از دروغ، دور بودن از ذخارف و ظواهر دنیا و خدمت بخلق، بطور خلاصه چیزهایی بوده که خواجه از تصوف میخواست و از صوفی باهرا انسان کامل متوقع بوده است. خواجه با آنکه بتقدیر و سرنوشت معتقد است، در اشعار خود سعی میکند دنیائی بسازد که مساوات در آن حکومت کند. اختلاف و عدم تعادل از میان برود عشق و محبت جای کینه توزی و تنگ نظری را بگیرد و بجای مقررات خشک و پوسیده محبت و صداقت یگانه عامل فیصل دهنده باشد. باین ترتیب خواجه را میتوان در راس کسانی قرارداد که دلشان مالا مال از محبت و آرزوی خوشبختی بنی نوع است، منتهی محیط حافظ و زمینه پذیرش در آن روز برای آنچه حافظ میگفته و میخواست بسیار نامستعد بوده است

۳- محیط حافظ، این مطلب بی اندازه شایان اهمیت است باید گفت عصری که شاعر شیراز در آن میزیسته، یعنی قرن هشتم. عصر انحطاط اخلاقی و از میان رفتن غرور ملی و رواج بازار تهمت و توطئه و خنده و سالوس بوده است دسته بندی‌های خطرناک و حوادث ناگواری که در این زمان روی داده در تاریخ ایران کمتر سابقه دارد. نبودن یک مرکز واحد مقتدر سیاسی هدم آهنگی جماعات ایرانی را در مسائل مربوط بملذذ و سیاست و اقتصاد موجب شده بود یأس و بدبینی شدید که همه مولود هجوم مغولان بوده زمینه را برای یورش جهانخوار دیگر چون تیمور آماده می ساخت

پادشاهان و امراء علاوه بر کشمکشهایی که بر سر کسب قدرت بیشتر باهم داشتند. با آنکه می باید سر مشق و مربی مردم باشند خود تا گلو در فساد غوطه ور شده بودند. واقعه یل کشیدن چشم امیر مبارزالدین بوسیله پسرش شاه شجاع و پسر دیگرش شاه محمود و همچنین کور کردن شاه شجاع پسر خویش شبلی را، و ادار کردن ابوسعید شیخ حسن را بطلاق زن خود و تصرف کردن او آن زن را. کشته شدن شیخ حسن با آن ترتیب غیر اخلاقی و انسانی بدست بندها خاتون زوجه خود و مسموم شدن ابوسعید بدست بندها خاتون مذکور و هزاران اتفاق دیگر نمونه‌هایی است از اخلاق طبقات بالا که خواجه ما حافظ ناچار بسازش و معاشات با آنها بوده وزراء و ملایان و وعاظ و زهاد نیز در آن عصر از فساد مصون نبوده خطاب‌های حافظ بزاهد و شیخ و صوفی و مفتی و معتسب همه اشاراتی است بتباهی ایشان بقیه در ص ۲۰

صحرائی خودانتظار او را میبرد. ساعت هشت و نیم گذشت و خبری از آمدن وی نشد. ناگهان صدای پائی درخارج شنیدم. يك نفر میکانسین بود که باشتاب بطرف چادر میدوید و مرا صدا میزد.

- آقای رلانژ. ستوان ژرژ بازنگشته است!..

این خبر بسختی مرا مضطرب کرد. گوله پستی که مشغول بستن آن بودم با شدت بزمین افکنده و آنرا بانوک پا روی تخت خواب پرتاب نمودم - چه میگوئی ژرژ برنگشته است؟!.

صورت میکانسین از تابش آفتاب برق میزد. و مانع از آن بود که بدستی او را تشخیص بدهم. دستهای خود را با تردید آمیخته بتحصری بهم میسائید و آرنج رادر دو طرف چون بال جوجه مرغ با لا نکا گذاشته بود. و مثل کسیکه چیزی گم کرده باشد تمجیح کنان گفت:

- آری، او بیک دسته از هواپیماهای دشمن حمله برده لیکن طیاره اش مورد اصابت گلوله واقع گشته و بر روی تپه ای سقوط کرده خرد شده است!.

.....

دست من روی تکه زنگ قرار گرفت، همچنان غیر قابل توصیفی بمن دست میداد و سعی من این بود که بر آن فایق آیم. در باز شد و کسیکه بامن روبرو میشد «یاسیما» کلفت ژرژ بود و ژرژ حتی از او هم برای من سخن رانده بود من از وی پرسیدم:

خانم ژرژ تشریف دارند

او که زنی عرب بود با امتانت پاسخ داد!

- بلی بفرمائید، همراه من بیائید

تشنگی شدت بر من روی آورده. مانند کسی که مقداری فراوان گچ خورده باشد دهانم خشک شده بود

مقابل ایوان خانه رسیدم. ناگهان زنی که بسیار زیبا و آرام بود در آنجا ظاهر شد، فوراً او را شناختم. او هلن همسر ژرژ بود او نیز بیدرنک مرا شناخت و باظرافت گفت:

- شما آقای رلانژ نیستید؟...

آری همسر ژرژ بود، همان زن باوقار و زیبایی که رفیقم بارها برای من توصیفش کرده بود. اندام کشیده و چشمان پر فروغش نشانیهای را که ژرژ از وی داده بود بغاطر آوردم. موهای طلایی خود را بطرز جالبی آرایش داده بود و پیراهن آسمانی رنگ و ساده و بلندی با یغهای خوش دوخت در برداشت در حالیکه تبسمی نجیبانه و جذابی بر لبانش نقش می بست مراد هوت بداخل شدن در عمارت می کرد.

هلن مرا بسالن بزرگی راهنمایی کرد، در آنجا شبکه و بادگیرهای بلندی بر سقف گرمی هوا را تا حدی تخفیف میداد. بلافاصله پسربچه ای چهار یا پنج ساله وارد شد. هلن اشاره باو کرده گفت این پسر من و نامش «رنه» است. کودک بمحض رسیدن خود را بپاهای من آویخت و با صدای نشاط انگیزی گفت: «سلام آقای... پایای مرا همراه نیاورده اید؟.. آقای طیاره شما خیلی بزرگ است؟.. چقدر خوب بودا گر مرا در آن مینشانید و بیلا میبردید..» مادرش گفت بس است «رنه» تو آقای رلانژ را با این سئوالات

کسل میکنی، سپس اشاره به پیرزنی که روی سندی رو برو نشسته بود کرده گفت :

- این مادر ژرژ است !

آنگاه روی به پیره زن کرده توضیح داد

- آقای رلانژ هستند که ژرژ از ایشان در کاغذ برای ما نوشته بود. لپکن مادر ژرژ سخنی نگفت تنها مژگانهایش حرکت خفیفی داشت و با چشمهای بی نور و ثابت خود مرامینگریست و این سکون و وارفتگی او مرا تحت فشار روحی اسرار آمیزی قرار میداد شاید این پیرزن حدس زده بود که با ورود من مصیبت بزرگی وارد این خانه شده است. این موضوع مرا پیش از پیش مشوش ساخت و خود را آماده برای پرسشهای او میکردم. لبهای او بناگاه تکانی خورد، پنداشتی که میخواهد حرفی بزند. دیدگان بیحرکتش روی گونههای پلاسیده او بوضعی سحر آمیز بمن متوجه بود و چشمهای ژرژ را مجسم میکرد که گاه از پشت ماسک پرواز خود بمن می نگرید. قلبم با شدت میزد ناچار دستم را روی آن فشار دادم.. صدای هلن مرا متوجه او کرد که میگفت :

- گمان میکنم شما با سرعت راه را طی کرده اید و خیلی گرما شمارا ناراحت کرده است.. اجازه بدهید کمی آب لیمو برایتان بیاورند

آنچنان ضعف و رخوتی بر من روی آورده بود که هیچگاه در طول حیاتم سابقه نداشت و کوشش من برای نجات از آن وضع بدون نتیجه بنظر میرسید در عین حال سعی میکردم حال طبیعی خود را از دست ندهم و تبسم مصنوعی از لبهایم دور نشود. پاسخ دادم :

- بسیار تشکر میکنم.. خانم

همسر ژرژ دوباره پرسید

- خوب در مسافرتی که نسبتاً مدت آن طولانی بود آیا شما خوش گذشت؟

من باختصار گفتم:

- بلی خوش گذشت!

در عین حال حس کردم که آهنگ صدایم با صدای طبیعی و مطبوع هلن فرق بسیار دارد و باز پرسش ادامه داد :

- خوب بفرمائید ژرژ در چه حال است؟

تعجب من در این بود که هلن این جمله را با نهایت آرامش خاطر و بی خیالی ادا نمود و در حالی که هنوز متبسم بود شیشه آب لیمو را داخل لیوانی خالی کرد. من جوابی نداشتم که بگویم و حتی يك کلمه از جملاتی که قبلاً تهیه کرده بودم به خاطر من نیامد، خستگی باز هم مرا شکنجه میداد و با آن اندوه عمیقی اضافه میگشت. فکر میکردم چگونه و با چه زبان ممکن است خبر مرگ ژرژ را بهم سراو بدهم؟ ممکن بود با سه کلمه، آری تنها با سه کلمه آرامش و اعتمادی که بطور علاج ناپذیر بوجود آمده بود درهم بریزم و با آن سرنوشت تغییر یافته این زن بیخبر را مشخص سازم حس کردم که خبر مرگ ژرژ بمنزله قدرت مخرب و مهلکی است که من در انحصار خود دارم، و وقتی در دل خود در جواب هلن که میپرسید: «ژرژ در چه حال است» گفته «ژرژ» مرده است لرزش مخوفی سراپایم را فرا گرفت ناچار پاسخ هلن را اینطور دادم :

- ژرژ حالش خوب است!

نه!.. آهنگ مردد من مشت مرا باز میکرد، زن جوان متعجب بمن مینگریست بقیه در صفحه ۲۱

با حافض بیشتر آشنا شویم

برای مطالعه در اخلاق ابنای آن زمان بهترین مدرک آثار عبید زاکانی است مخصوصاً رساله اخلاق اشراف و تعریفات ملاد و پیاز اوست و از این چند تن: شاه شیخ ابواسحق، جلال الدین تورانشاه و وزیر شاه شجاع که وزیری پاکدامن و صدیق بوده، و از جمله ممدوحین خواجه است و فضلاء و علماء بزرگی چون شیخ مجد الدین، و عضد الدین و شمس الدین عبداله شیرازی و علامه میرسید شریف جرجانی و قوام الدین عبداله و خواجه کمال الدین ابوالوفاء و همانها که خواجه در مدحشان سخن گفته که بگذریم در دوره حافض کسانی که قابل اعتماد و سزاوار تحسین باشند کمتر یافت می‌شده‌اند.

۴- حدود پیروی حافض در مضامین و ترکیبات از شعراء و نویسندگان پیشین است. نظامی عروضی، در چهارمقاله در مقاله دوم در چگونگی شاعر و شعرا گوید:

«اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و بیوسته دواوبن استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تا طرقت و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صیغه خرد او منقش گردد تا سخن روی در ترقی دارد و طبعش بجانب علوم میل کند...»

هر چند بعید بنظر می‌رسد که خواجه چهارمقاله را که از کتب معروف و معتبر زبان فارسی است نخوانده باشد و به مطالب آن خصوصاً دو مقالته دبییری و شعر آن آگاهی کامل نداشته باشد، و در این شک نمیتوان کرد که وی آثار گویندگان و نویسندگان قبل و معاصر خود را پیش چشم داشته از مضامین و ترکیبات آنان گاه بعد استفاده می‌برده و گاه بدون توجه تحت تأثیر مضامین و اوزان شعری ایشان واقع می‌شده است. این خود مبحثی است قابل توجه و درخور تتبع عیق ولی بطور خلاصه چنانکه از تتبع در دیوان او بر می‌آید حافض را بمطالعه آثار شعرای خراسان، از قبیل رودکی و فردوسی و منوچهری و ابوالفرج رومی و انوری و ظهیر فاریابی و شعرای عراق چون، کمال الدین اسمعیل، و همطون خود سعدی، و شعرای مغرب ایران چون قطران و مخصوصاً نظامی و خاقانی و شعرای دیگر چون خواجوی کرمانی انس می‌ورزیده و استادان بزرگ شعر فارسی را پیش نظر داشته و علاوه بر آن در دواوبن شعرای عرب جاهلی و بعد از آن استطراف مشغول بوده است.

آنچه برای فهم اشعار خواجه و درک روح سخنان او بر شمردیم میتوان با اصولی چند خلاصه کرد و در باره مطالعه آثار سایر گویندگان نیز تعمیم داد باین ترتیب:

۱- محیط نشوونما و زمان ۲- نوع معلومات و میزان آن و مذهب و معتقدات

۳- سبک و اسلوب سخن

آنچه در این مقاله جهان بینی یا فلسفه شاعر نام دادیم نتیجه وضع محیط و نوع معلومات و تأثیر مذهب اوست و همانست که در اصل اول و دوم بدان گوشزد شد.

و سبک یا اسلوب سخن یک شاعر گرچه با دواصل پیشین بدون رابطه نیست ولی طرز بیان و نحوه تعبیر بیشتر اوقات تقلیدی و یادربین چند گوینده مشابه و بهم نزدیک میباشد. خواجه هر چند خود گوینده نابغه و صاحب سبکی است ولی نتوانسته از تأثیر دیگران برکنار بماند. با اصولی که بر شمردیم باید بشریح آثار و قطعات منظوم شاعران بزرگ بر آمد و قبل از همه بشریح یکی از رباعیات حافض شیرین سخن می‌پردازیم. ناتمام